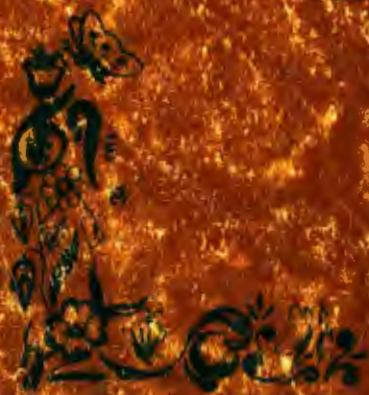


کتابخانه اشعار

عبدالواحد رسته





رشد

اسکن شد

از نشرات انجمن نویسندگان افغانستان



نام کتاب - گزینه اشعار عبدالواحد رشته

تیراژ - دو هزار جلد

محل طبع - مطبعه دولتی کابل

سال طبع - ماه میزان ۱۳۶۶ خورشیدی

شماره مسلسل (۱۱۳)

فهرست عناوین

الف - ب	۱- مقدمه
۱	۲- حقیقت
۲	۳- اشك گلگون
۳	۴- وحدت
۴	۵- تنگنای زنده‌گی
۵	۶- رنگ آرزو
۶	۷- عروج بی نیاز
۷	۸- اوج استغنا
۸	۹- فصل گل
۹	۱۰- حسرت فروش
۱۰	۱۱- حیرت پرست
۱۱	۱۲- صبح گاه مراد
۱۲	۱۳- نرگس مستانه
۱۳	۱۴- کوچه معشوق

شماره	عناوین	صفحات
۱۵ -	طرح ناز	۱۴
۱۶ -	لشکر مژگان	۱۵
۱۷ -	افسون هوش	۱۶
۱۸ -	طریق جان کنی	۱۷
۱۹ -	قامت طنناز	۱۸
۲۰ -	بسنل نار	۱۹
۲۱ -	نظر لطف	۲۰
۲۲ -	گل امید	۲۱
۲۳ -	برق درخشان	۲۲
۲۴ -	جرس قافله	۲۳
۲۵ -	بانگ درا	۲۴
۲۶ -	چشم میگسار	۲۵
۲۷ -	قانون خموشی	۲۶
۲۸ -	ظرف استغنا	۲۷
۲۹ -	جوش عرق ها	۲۸
۳۰ -	شکست طره	۲۹

شماره	عناوین	صفحات
۳۱-	صید حزین	۳۰
۳۲-	موج تبسم	۳۱
۳۳-	لعل جان بخشش	۳۲
۳۴-	طبع غرور انگیز	۳۳
۳۵-	تبسم	۳۴
۳۶-	رشته امید	۳۵
۳۷-	ضرع قیامت	۳۶
۳۸-	آهنگ عاشقانه	۳۷
۳۸-	آینه امید	۳۸
۴۰-	طعن رقیب	۳۹
۴۱-	خونا به حسرت	۴۰
۴۲-	همت پولاد	۴۱
۴۳-	دام مهر و یان	۴۲
۴۴-	جلوه محبوب	۴۳
۴۵-	اتفاق	۴۴
۴۶-	لعل بدخشان	۴۵
۴۷-	خاکستر پروانه	۴۶
۴۸-	گل کرد قلب	۴۷

شماره	عناوین	صفحات
۴۹-	نماز خفتن	۴۸
۵۰-	خیال عافیت	۴۹
۵۱-	شرر خوی	۵۰
۵۲-	جولان گاه	۵۱
۵۳-	رنگ مدعا	۵۲
۵۴-	قرب حق	۵۳
۵۵-	مزد گاه ناز	۵۴

بنام خداوند بخشنده

مقدمه

لعل و لا جور د بد خشان ، قله های سرکش کو هپایه های پامیر، دریای وحشی و عصیانگر کو کچه ، چرا خوارهای شاداب شیوه ، آبهای صاف، چشمه های زلال ، آسمان کبود و آفتاب روشن بد خشان همه ثروت های سرشار، طبیعت کشورمانند ، اما انسان مستعد سرزمین بد خشان گرانمایا ترین و قیمتی ترین ثروت دره های زیبای پرور بد خشان است . یکی از این قریحه های ادبی و استعداد های سرشاری که در دامان طبیعت زیبای بد خشان پرورش یافته عبدا لواحد متخلص به رشته است .

رشته در سال ۱۳۰۶ هـ خورشید ی در شهر فیض آباد بدخشان چشم به جهان گشود او مانند ملیو نهانسانو استعداد خلاق این وطن به مکتب و مدرسه راه یافت نتوانست . از گذشت روزگار و زنده گی الفبا آموخت ، به گفته شاد روان خال محمد خسته (حرف شناس) شد به خود آموزی و مطالعه کتب متداوله دری پرداخت اندکی نوشتن آموخت ، از خرمن دانش مولانا محمد سلیم را غی خوشه چید به مولانا قربت و مولانا خسته ارادت پیدا کرد . شاد روان قاسم واجد ، مدیر جریده بدخشان مشوق رشد استعداد ذاتی او شد . فهم تند رشته به اندیشه ها و (معانی بلند) بیدل راه یافت . آثار و اشعار ابوالمعالی بیدل ، این گوهر تابناک

(الف)

بدخشان را الهام بخشید تا غزل های شیرین و اشعار آبدار ی سرایید
ابرا هیم خلیل رشته بد خشی را سخنور مو شکاف و ناز کخیال تو
صیف کرده و گفته است:

شوق اگر رهبر شود هر لب ، سخنپرور شود
مولانا قربت رشته را شا عر سخنسج ، شیرین بیان و معنی رس
معرفی میکند . شا دروان خسته این استعداد خود روی بد خشان
را باو لی طواف کا بلی ، مقایسه کرده و گفته است که رشته شا عر
خوش قریحه است ، شعر نیکو میگوید و غزلیات او ویژه بعد از سالهای
۱۳۲۹ هجری خورشیدی ، یک دست میباشد ، رشته به سبک بیدل
قریحه آزمایی کرده است . از ترکیبهای تازه ، الفاظ خوش ، معانی
بکر ، اصطلاحات عرفانی و از مواد و مصالح ادبی و از (محیط بی سا
حل) و (قلزم فیض) میرزا بیدل بهره فراوان دارد .
انجمن نویسندگان افغانستان نشر گزینۀ غزلهای رشته بد خشی را گامی
تازه در راه حفظ و انکشاف ارزش مستقل ارز یا بی میکند .

در فراهم آوری و انتخاب گزینۀ غزلهای محترم رشته ، محترم واصف
باختری ، سخندان سخن سنج و سخن ور شناخته شده کشور و
محترم رفعت حسینی سهم فعال داشته اند .

انجمن نویسندگان افغانستان به این خدمت گذاران راستین میراث
های ادبی و فرهنگی خلق افغانستان مراتب سپاس و امتنان خود
را از صمیم قلب تقدیم میدارد و باور قزلزل ناپذیر دارد که در آینده نیز
در کار نشر و اشاعه ادبیات و فرهنگ پر بار معنوی خلق کشور
به انجمن نویسندگان افغانستان یاری خواهند کرد . و چراغ روشن
فردوسی ، روده کی ، حافظ ، سعدی مولانا جلال الدین محمد بلخی ، خواجه
شمال خان رحمان بابا و امیر علی شیر نوابی را در قلب آسیای
بیدار فروغ نوین خواهند بخشید .

اکا دمیسین دستگیر پنجشیری
رئیس انجمن نویسندگان افغانستان

(ب)

حقیقت

ای مضطرب و صل آینه جا نها
گمگشته بزم طلب نام و نشانها
جو یا ی تو اهل حرم و دیر شب و روز
جز نام خوشت نیست نو اخیز، زبا نها
ذات بود از عالم تو صیف منزله
یعنی که مبرای زمانی و مکانها
پیدا یی و از کوری ما دور طرازی
کرد یم حقیقت همه در جیب گمانها
آینه تحقیق دو عالم زده خرمن
گشتیم ز غفلت همه مشغول گمانها
وصلت نه حجابست ، ججاب آینه ماست
جو ینده خویشیم چنان ریگ روا نها
بی رنگ تو یک غنچه درین باغ نهند ید
گل کرده زوصلت همه این لاله ست' نها

اشك گلگون

ای خرد کم کن سراغ شوق مجنون مرا
در جنون شهرت دهد گر دو ن فلاتون مرا
برگ هر گل را درین با غست صد سر یقین
دیده میباید که یابد صنع بیچون مرا
کوه و صحرا لا له گون شد از سویدا ی دلم
تا به خاک افکند حیرت اشک گلگون مرا
تا به کی گسترده سازی بستر ناز و غرور
بیجهت مشکن زلاف جاه قانون مرا
مرغ دل الفت درین صحرا نه از وحشت گرفت
سبزه و گل گسترانیدند ها مون مرا
ماو دنیا (رشته) ضد یکدگر افتاده ایم
کس نخواهد یافت اینجا روزمبون مرا

وحدت

فاش دا رد درد عشقش را ز مجنون مرا
راز تمکینش ز بن بر داشت هامون مرا
بی نصیب جلوه ام عمر یست در صحرا ی شوق
کاست نیر نگه تر دد رنگ گلگون مرا
هر ورق صد سطر حیرت هست در انشای من
موی مجنون ربط تحریر است قانون مرا
خیز در آئینه اکثرت ز وحدت کن سراغ
غفلت تا چند ؟ فرصت نیست افسون مرا
فرقت آغوش بهار جلوه ام ، این ششجهت
کو نسیمی تا نوازد قلب محزون مرا
(رشته) گلهای معانی از عبارت بشکفند
از تحقق ساز روشن متن مضمون مرا

تنگنای زنده گی

بهار آمد معطر دا رد از نکبت مشا مم مرا
رپوده از نسیم جا نفزا از کف زما مم را
زجوش سبزه باغ و راغ شد یکسر زمرد گون
چو مجنون ساخت ماه فرو دین صحرا مم را
پیشا نم مجو جز سایه سنبل سراغ من
که چون نقش، نگین آنجا به جا کرد ند تا مم را
جهان گسترده شد از سبزه ترای صبا بگذر
بگو تا کی نیا یی در بر آن حیرت خرا مم را
گل و مل - قمری و بلبل همه اماده شد اکنون
کجا یی سا قیا لبر یز کن از لطف جا مم را
به جان آمد دلم در تنگنای زنده گی بی دوست
سراغ تیره روز ان نیست آن ماه تما مم را
بود اسم نکو یش روز و شب و دزبان من
چه حاصل کو نمیگیرد به عمر خویش تا مم را
بیا ((رشته)) بد خسانت درخشان شد زجوش گل
نسیم ده به یا ران طر بجو این پیام را

رنگ آرزو

زبس به وصل تو آهنگ جستجوست مرا
به هر طریق امید تو رو بروست مرا
زجوش جرات ایجاد خوا هوش و صیلت
به هر چه مینگرم رنگ آرزوست مرا
زبس ز سعی سراغ تو سزعت آهنگم
هجوم آبله عمر یست آ پروست مرا
در آن زمان که خیالت دمه زرو زن. هو ش
جنون، ز جبهه عر قر یز، مو به موست مرا
چو شمع با سر افتاده کشمکش دارم
هنوز تیغ نفس رخنه در گلوست مرا
چو بلبلان به نفس ((رسته)) میکنم شیون
که عهد کهنه به آن حسن و رنگ و بوست مرا

عروج بی نیازی

دو عالم جلوه صنع دستگاه قدرت است اینجا
تکثر فاش سازیها را زوحدت است اینجا
حقیقت در خور هر رنگ ، طو فان جو شمی دارد
اگر چشم تماشایت توجه عبرت است اینجا
عروج بی نیازی راجه کاری زین من و ما است
به جز نفی خودی هر چه نمای کثرت است اینجا
مکنند هم شوی را می نخواهی برد برو صلش
هنوز آینه ات سامان طراز حیرت است اینجا
هدر کوش هو سها چند طی شده رزه دورا نت
هجوم موی پیری رهنمای سرعت است اینجا
جبین ساء همچو نقش نور یا بردر گهش میباش
چو نی کردن مکش بس گو شمالت فر صنت است اینجا
بران در خاک شو (رشته) اگر عیش ابد خواهی
نشاطی گر بود آینه دار منت است اینجا
(سال ۱۳۵۲)

اوج استغنا

من و بادر د هجرت روز و شب مشق تپیده نها
توو روشن نمودن بزم اغیار از جمید نها
من و بحر خروشان جهلان حسرت لعلت
توو ساز فرا موسی و از عاشق رمید نها
من و نالیدن مرغ حزین قلب آشفته
توو فر یاد صید زار خو یشت نا شنید نها
من و روی نیاز اند رز مین عجز ما لیدن
توو از اوج استغنا به زیر پا نه دید نها
من و این (رشته) امید بر مهر تو بر بستن
توو هر لحظه تار الفت از عاشق برید نها

فصل گل

بهار آید که مملو باز گردا ند ایا غم را
نماید نگهت آگین از نسیم خوش دما غم را
کند این فصل خرم از هجوم رنگ سر شام
زداید زنگ غم از دل، برداز سینه دا غم را
بهار آمد که گردا ند تهی بیمانۀ هو شام
کند طو فا نی حیرت ، تما شا گاه باغم را
ز تحریک مسرت کاری گلشن عجب نبود
رهد فر صت ، نوا یی در صف مر غان ، کلاغم را
مزمین شد چنان دشت و دمن از رنگ و بو یکسر
منور سا ختنند از کثرت گیل باغ و را غم را
هجوم حیر تی آینه پر داز جنونم شد
ذر مز آگهی در فصل گل کم جو سرا غم را

حسرت فروش

جز یا س نیست عرض متاع دکان ما
پر بی بهاست هستی ما در زمان ما
صبح جنون رسیده عرض فناستیم
چون بوی گل سراغ مجو ذبا شیان ما
شبتم متاع این چمن از سازفر صتیم
همچون حباب هست نفس تر چمان ما
غفلت عنان جا به تحقیق تا به کی
ای انفعال رحم به این کاروان ما
صبح بهار گلشن و صلیبت ششجهت
ما خوا بُناک و هست هو منی پاسبان ما
حسرت فروش حیرت آینه خودیم
از بخت کو کبی ند مد ز آسمان ما
(رشته) گسسته گیر تو این تاروپود عمر
بی تاب با فتنه بشی این ریمان ما

حیرت پرست

قطع نظر ز صبحتم آن یار کردنیست
حسرت به من معامله بسیار کردنیست
قلب مرا ز داغ جدا یی به نوبهار
دانستمی که آن صنم افکار کردنیست
حیرت پرست سرو خرا مان دلبرم
یارب دو چشم من چقدر چار کردنیست
بس داغ گهرت ابر ناامید یم
کار مرا دو دیده خو نبار کردنیست
(رشته)) ز درد فرقت د لدا ربعد از ین
آه و فغان و نا له بسیار کردنیست

صبح گاه مراد

ز بسکه نا له ام امروز مد عا اثر ست
ز قلب سنک هم این تیرتیز در گذر ست
به صبحگاه مراد از امید پیو ستیم
از آنکه حضرت دلداریا به من نظر ست
رسا ند طفل سر شکم به صبحگاه مراد
مرا نه پای تردد رسا نه چشم تر ست
به غیر عجز مرا نیست دستگاه دگر
اثر نواست دم مرغ گر شکسته پر ست
به اوج مطلب خود «رشته» شد پیاده کنون
طلوع کو کب بختش به عا لم قمر ست
۱۳۹۵

نر گس مستانه

شعورم محو حیوت خانه کیست خرد از خو یشتن بیگا نه کیست
ز کف دادم دل زار و ندانم که آن معموره ام و یرا نه کیست
هزار آینه حیرانم درین بزم که طرح نر گس مستانه کیست
نوی درد مندان محبت شهو دهستی کا شا نه کیست
ندارد دیده یی میل غنودن شکر تسخیر خواب افسا نه کیست
اسیر ششجهت (رشته) ندانم
مرا صیاد آب و دا نه کیست

(۱۳۴۳)

کوچه معشوق

تصویر تو به سینه نه تنها کشید نیست
نازت به دوش عشق سرا پا کشید نیست
ای ماه آسمان تغافل به خود مناز
آهم اثر زبضمه عنقا کشید نیست
خون جگر زده روان شد چو جو یبار
این سیل، رفته رفته به دریا کشید نیست
امشب خیال عارضت آمد به خاطر
آه فراق سر به سر پا کشید نیست
ای نو بهار رنگ مکن فخر اعتبار
این بار فرستی که کشی نا کشید نیست
(رشته) مکش ز کوچه معشوق پای خویش
نازبتان آینه آرا کشید نیست
۸ جدی ۱۳۵۹

طرح ناز

قامتش آن شب که طرح ناز سامان کرد و رفت
بزم ما گسترده صد داغ حرمان کرد و رفت
از حضورش صحبت ما یافت ساز عشرتی
خواست از جادیده ها را محو هجران کرد و رفت
جاویدان یاد بهار جلوه اش بردیده ما ند
گر چه ما را عمر ها شد محو نسیان کرد و رفت
از گلستان عذارش ما ند صد حسرت به دل
همچو زلفش خاطر جمعی پریشان کرد و رفت
نرگش باد از گزند دهر یارب بر کنار
گرچه قلب (زشته) چشمش تیر با ران کرد و رفت

لشکر مژگان

عارضش از طرح خط جوش بهار آورده است
گل ز سامان طراوت مشک بار آورده است
ناز نینیا ی حسنش ناز م ا ز ایجاد خط
جو هری از گل به رنگ اعتبار آورده است
شد گلستانش زمو چ سنبل تر عطر بیز
از ختن گو یی لبش مشک تار آورده است
انقلاب نر گشش ناز م به عزم صید دل
لشکر مژگان به خویش آن دل شکار آورده است
بیستو نی نیست بر حالم ندارد ما تمی
درد این بسمل به نالش کوهسار آورده است
اضطراب آهنگیم تعبیر کم ظرفی مباد
عشق شور انگیز دل را بیقرار آورده است
از بهار خط شنیدم حسن میگردد خزان
اجتماع آن دو فصلم بس فشار آورده است

افسون هوس

دل محو لطافت کده پر تو یار است
هر رنگ که با لید به آن جلوه د چار است
پرداز منی عرض رسا یی نه پسندد
تا چند به دل ساز خودی آینه دار است
مگذر به فسون هوس از عشرت جاوید
هستی همه فرصت اثر برق شرار است
نه کون تر دد گه امکان تما شاست
ای غافل این مرتبه دوری چه شعار است
کثرت اثری ساخت ترا دور ز وحدت
در یاب که این ششجهت وصل نگار است
افسون هوس داد ترا در سرغنودن
در غفلت لیلی و جهان جمله نهار است
بنگر همه جا نور حقیقت زده خرمن
خفاش صفت دور خزیدن چه قرار است
(رشته)) تر سید یم به سرمزل مقصود
از بحر طلب کشتی کوشش به کنار است

طریق جان کنی

زنده گانی يك قلم سر مایه رم بوده است
آنچه تهمت فرصت د هر است ، آدم بوده است
نیست کس را در بساط زنده گی رنگ ثبات
جام مرگش در کف و محو جهان جم بو ده است
غفلت ایجاد یم و نه در طریق جان کنی
کیست از فر هاد اینجا تیشه یی کم بوده است
شد سلیمان با همه جاه و حشم زین دا رد و ن
گوچه او راعا لمی در زیر خا تم بو ده است
اینکه ما عشرت سرا ی محض میپنداشتیم
بزم گاه يك جهان سودا و ما تم بو ده است

قامت طناز

باز گلشن رنگ و بو سا ما نه پرداز کیست
عالمی فرحت شمیم جلوه ممتاز کیست
بسته احرام تلون زار غوان کوه و کمر
رنگ هاسجده پرست هستی گلباز کیست
گشت دشت و درز جوش سبزه و گل عطر بیز
این قیامت از قیام قامت طناز کیست
میوزد هر سو نسیم مشکبو یی در مشام
این مسرتگاه حیرت خیز او چناز کیست
ابر ها گوهر نثار و باد هاسنبل شکن
بزم امکان رنگ بیز جلوه غماز کیست
نخلها را راستندی صدر های دلبری
غنچه ها پرده کشا آینه اعجاز کیست
صحنه ها گسترد فراش چمن ز اقسام رنگ
(رشته) دانستم که این گلزار طرح ساز کیست

بسمل ناز

زنده گا نی جز غم سوز نده جانی بیش نیست
جان شیرین بار دوش نا توا نی بیش نیست
زین چمن هر رنگ سا ما نی سراغ دیده چیده
یا فتم اوراق گلشن هم خزانی بیش نیست
شمع سان خاموش میسوزم به هجرا نت هنوز
چون سپندم یک نوا و نه زبا نی بیش نیست
محملم جو ینده گی و منزل لم و اما نده گی
زین دودار حیر تم دیگر جها نی بیش نیست
مرغ دل در خون تپید و بسمل ناز تو شد
درو جودم وجودش آشیا نی بیش نیست

نظر لطف

غایب نبود یاد وصال ز نظر هیچ
رحمی ننمائی تو به این دیده تر هیچ
از آتش عشقت همه تن غرق شرارم
چون شمع ندارم به جز این خاک به سر هیچ
روزی دل خون گشته چو داغی به جگر مانده
کز سینه پر درد نکرد ید بدر هیچ
سویم نظر لطف نکردی ز تغافل
برنا ز تو ننمود نیازم چو افسر هیچ
وصلت نشد آئینه گر صبر و قرارم
عمر یستندم یدم رخت ای نور بصر هیچ
لخت دلم این دیده تر کاست ز هجرت
هیبت سوی ((رشته)) نکردی تو گذر هیچ
(سال ۱۳۴۴)

گل امید

دلدار سفر کرد و از و نیست خبر هیچ
آن جلوه نشد آینه پرداز اثر هیچ
عمر یست که در حسرت آن قلدوسا یم
آن عارض گلر نک نیا مد به نظر هیچ
خا صیت از باب تمنا ست تبیدن
گرچه نفر وز د گل امید اثر هیچ
هر موج که شد آینه پرد از درین بحر
جز ساز شکستی ند هد جلوه دگر هیچ
عنقا صفتا نیم درین عرصه هستی
جز حسرت پر واز دگر جرات پر هیچ
گفتم که بگو (رشته) ز هستی تو چه داری
گفتا که ندیلم به جز از خون جگر هیچ

برق در خشان

یارب این يك قطره خو نم محوطو فان کی شد
دیده لبریز اینقدر از درد هجران کی شد
حسن محبوب کی زد بس برق حیرت بر سرم
دست امیدم چنین افسون دامن کی شد
عافیت هارا یگان رفت از کفم شد عمرها
جان و دل رنجور در امید در مان کی شد
در تحیر سو ختم ، شد عمرهای دوستان
اینقدر خون دلم لعل بد خشان کی شد
لاله آسا داغ شد دل ، حسرت آهنگم هنوز
هستیم آماده برق در خشان کی شد
انقیاد آهنگ عشقم ، بی سروبرک طلب
شمع آسای سو ختم ، این شعله سا مان کی شد
عمرها شد می تیم بسمل صفت برگرد خویش
(رشته) مرغ دل ندا نم صید امکان کی شد

جرس قافله

يك نظر تا كه به آن حسن دچارم كردند
ششجهت دامن تنيدند و شكارم كردند
دل ربودند و پي آن دل گمگشته خویش
در جهان همچو جرس قافله دارم كردند
عمرها شد به بیا بان طلب حیرا نم
چی بلاعاشق شوریده زارم كردند
جاده ها طی شدو ((رشته)) نرسیدی به سراغ
چقدر در ره او آبله سارم كردند
(سال ۱۳۴۳)

بانگ درا

بسکه از بسمل من شور نوامیبا رد
نفس سو خته چون با نگ درا میبا رد
سر عتم کاست ز بس دره او جرات گام
بعد ازین در طلبش دست دعامیبا رد
دل به تنگ آمده از چاک قفس رخنه دهید
ز جهان دگر م باز هوا میبیا رد
گر چه پر منفعل از کرده خویشم ((رشته))
خوش املها به دل از لطف خدا میبا رد

چشم می‌گسار

داغ فرقت بار آخر بر دل دیوانه‌ماند
حسرتی اینجا ز طرح جلوه جانانه‌ماند
بود چشم می‌گسارش را دو چشم من وطن
نشه‌ها شد داغ سامان آب در پیما نه‌ماند
رفت صیاد از کمین صید گاه‌خو یشتن
بسم‌بی‌خانمانی داشت کوبی دانه‌ماند
شام ما را نیست رمز برق امکان وصال
جستجو افسرده دیدار این پروانه‌ماند
همه مت‌گیسویش کمند نازار باب‌نیاز
جو هرآینه در عرض طلسم شانه‌ماند
خواب خرگوشست فرست پرور اهل هوس
بس حقیقت‌ها که ما گفتیم ، چون افسانه‌ماند
يك نفس فرست به صدها غفلتم کرد آشنا
چون حباب اکنون ز هستی لغزش مستانه‌ماند
(رشته)) صوفی یافت راه عاقبت در زنده‌گی
هر که گردد خاکیسار دوست ، او فرزانه‌ماند

قانون خموشی

باز قانون خموشی نوحه سامان میشود
خامه ذوقم سواد آمیز جوان میشود
ترجمان زاده طبعم نگرده جز خرد
فهم ناقص را کجا این لفظ بهتان میشود
نیست این کثرت نمای غیراثبات و جواب
گرتدقق در طلوع صبح امکان میشود
ششجهت آینه دار جلوه یکتای اوست
غفلت اینجا گرفته شد وصل چندان میشود
نیست بی سر حقیقت گرمی عشق مجاز
(میرسد این قطره هم جاییکه طوفان میشود))
(رشته)) طبعت ساخت عمری با جهان غنچه گی
از نسیم صبح الفت خوش گلستان میشود

ظرف استغنا

نخل موزو نت بهر جا ناز سا مان بشگفد
بر تماشا سیت به صد ها چشم حیران بشگفد
باد دا ما نت بری یارب ز چنگ نا کسان
غنچه ات را گر گل شهرت به دوران بشگفد
از بلا های زمان با شد خرامت بی گزند
هر کجاسرو رسا یت مست جولان بشگفد
ظرف استغنا ی حسنت باد لبریز نشاط
کوس تحسینت به چرخشگاه کیوان بشگفد
خاطرت نسیان گرای فکر مشفقان مباد
در خیالت لحظه تصویری یاران بشگفد
گر حدیث لعل جا نبخشیت کند ادراک سنگ
موج خون از رشک در قلب بدخشان بشگفد
بشکنند مژگان به چشم حاسدت قبل از خرام
از ادا گر جلوه ات یک روز عریان بشگفد
کاش در پای خرامت ای بهار رنگ و بو
گام بر گام تو ما را ((رسته)) جان بشگفد
(سال ۱۳۵۷)

جوش عرقها

یارب احوال دل غمزده من چون شد
نرسیدیم به لفظیکه معانی خون شد
فرصت عرض تماشا مطلب زاینه ام
ز انفعال ادب از جوش عرق جیحون شد
از عبارات املها نگذشتیم هنوز
مطلب ما همه پیچیده یک مضمون شد
(رشته) بگنرز خیالات محال دوران
سنگ برشیشه ماشش جهت از گردون شد

شکست طره

دل و جا نم به ساز جلوه جا نا نه میر قصد
به انداز خرا مش محفل و کاشانه میر قصد
نمیدا نم چه سا مان در خمستان کرد چشما نش
که سا قی با صرا حی ، باده در پیما نه میر قصد
شکست طره اش پیچا ند در حیرت سرا پا یم
به احوال د لم گه زلف و گاه هی شا نه میر قصد
نیازم تا قبول ربط ناز او شود روزی
در ین امید روز و شب دل دیوانه میر قصد
به گرداب تمنا یش حباب آسا دلزار م
ندانم تا به کی در یاد آن دردانه میر قصد
زتاب عار ضش بلبل نوا انگیخت در گلشن
به تحسین جمال او گل و پروا نه میر قصد
تخیر میز نه موج از بن مویش چه ساز است این
که در بز مش جهانی بیخود و فرزانه میر قصد
به بتخانه مصور کرد طرح صورتش ممکن
که بتها جبهه سا گرد یده و بتخانه میر قصد
چرا وا عطر ز عشقش دی به منبر منع میفرمود
به گرداب خیا لش حال چون درخا نه میر قصد

صید حزین

مگر باز م‌بهار آید به سویم آن نگار آید
به سویم آن نگار آید مگر باز م‌بهار آید
بروید سبزه و گل تا خواهد آن چمن پیکر
بهار آرزویم از گل رویش به بار آید
بهار آید، نیاید گر گل آمال من در کف
بهمن سعی نسیم و ناله بلبل چی کار آید
مرا گوش نوای دیگری باشد درین گلشن
نیاید درخور ذوقم اگر صوت هزار آید
نبا شد ساز آرا مه به گلشن بی گل رویش
چه ممکن بردلم بی عارض جان قرار آید
نگشتم کامیاب از جاده قانوق چه جرم من
مگر منصور من در راه حق اینجا به دار آید
الهی قلب صیادم نما نرم از سر تحقیق
که تارحمش به این صید حزین الفکار آید
بیا (رشته) مگر رساز صوت شعریار کنون
مرا هرگون بهار آید به خاطر یاد بار آید

موج تبسم

تا خط مشکین لب جا نبخس آن دلبر کشید
يك به صد موج تبسم لعل او جو هر کشید
مد خاطر نیست جز آن مصحف نو خط مرا
غیر كلك قدرت اینجا کی کس این منظر کشید
درنیستان شور و افغان شد ز لعل ناب او
از تکلم بس حلاوت از دل شکر کشید
بس طلوع صبح نازش بیدرنك افتاده بود
دیده حیران من افاق را در بر کشید
مرغ دل از غایت شو قش به گردون ادب
عمرها شد در قضا ی جستجو شهپر کشید
سخت تمهید خرام جلوه اش مستانه شد
امتداد راز من با یار تا محشر کشید
ترجمان الفت دل نیست جز انشای من
مانی فرصت زبان راز من لاغر کشید
(رشته)) تضمین کرد شعرا یب شیرین سخن
خامه رنگ طرز تحریرش ز چشم تر گشود

لعل جان بخش

دلا اسیر لعل جان بخش بد خشان کی شد
ششجهت داغم طرب وقف گلستان کی شد
فتح یا بی نیست گر جز حلقه گیمها چاره کو
نا امید آن دست امیدم به دا مان کی شد
از تردد پیکرم شد بستر افتاده گان
سعی من گرد تمنا ی بیا با ن کی شد
این دل گمگشته خون شد منزلی روشن نگشت
یارب امید خرا می بود جو لا ن کی شد
قاصد رنگ زخود گمگشته خویشم هنوز
حیرت پروا نه شو قم چرا غا ن کی شد
جرعه پرداز بها ر محفل نا کامی ام
جام عشرت ((رشته)) بر گوعفت مستان کی شد

طبع غرور انگیز

فسون جلوه اش تا بهر قتلیم تیغ عریان شد
ز غصه رفته رفته خون دل کوه بد خشان شد
از آن چشم غضب آلود یک عمر نیست مینالم
طنین انداز ، سوز و آه من ، بر چرخ کیوان شد
مروت نیست در طبع غرور انگیز مهر و یان
به هر جا سایه پا ما لست چون خور شید تا بان شد
ندارم گر رسا دستی به کویش شمیر نی دارم
به فریاد از فغان ((رشته))^۱ اهل دبستان شد

تبسم

همنجه اش تا از تبسم نازسامان میشود
لعل او سر ما یه ملك بد خشان میشود
نیست بی عرض تكثر صحنه دلدادگان
کاین مه نو رفته رفته ماه تا بان میشود
حیرت ایجادم ز طرح شیوه رفتار او
جلوه گاهش هر قدم رشك چراغان میشود
میبرد صبر از دل و هو ش از سرو از تن قرار
تابه دور عار ضش کاکل پر یشان میشود
(رشته)) سامان قرار وراحت جسم ربو د
آن پر ی پیکر کنو نم آفت جان میشود

رشته امید

چمن ساز خیا لم ، بلبلم صوت دگر دا رد
نواى حزن آکینم کجا کسب اثر دا رد
غم اندوز فرا قم از گل سازم مجور نگی
چو شبنم برگ برگ گلشنم مژگان تردارد
عروج آرزو ها بایمان یاس شد هیسات
زخاک نامرادی روی ما یوسم کی بر دا رد
منه نخل مسرت بر زمین ضبطتعلق کن
وگر نه چرخ از بن تا کند شادی تبر دارد
زدود مجرم غافل مشو گر شعله ور نبود
یقین سامانه سو زنده از موج شرر دارد

طرح قیامت

بسکه پروردم به دل یاران تمنای بهار
ساخت مجنونم دماغ و فکر و سودای بهار
بلبل آسا نیست آرا مم ز جو ش رنگ و بو
ذوق گل آخر مرا بنمود رسوای بهار
تازه شد آن روح پژ ما نیکه در تن بوددی
فر حتم افزود از بس در تما شا ی بهار
صبحدم طرح قیامت ریخت در سخن چمن
صوت بنبل بود در گلشن طرب زای بهار
از سرم هوش وز دل صبر و زتن طاقت ربود
جلوه های رنگ بیز موج گلهای بهار

آهنگ عاشقانه

من و آهنگ عاشقانه هنوز یار مشغول صد بها نه هنوز
 گل خزان گشت و بلبلان خاموش دل طرب زای آن ترا نه هنوز
 فرصت عیش نو بهار گذشت مرغ دل نامده به خانه هنوز
 زعفران گشت رنگهای چمن در سرم یاد آن زما نه هنوز
 در به دریا ی عشق شد نایاب من و آن بحر بیکرا نه هنوز
 شعر نی بلکه شعرها گفتم نیست مقبول این زمانه هنوز
 خواب آلوده گان فسرده شدند دل من مایل فسا نه هنوز
 سوخت (رشته) نمیشود خاموش
 آتش عشق در زیبا نه هنوز

(سال ۱۳۴۴)

آینه امید

آنقدر ها هم عنان گردش رنگم هنوز
هر طرف آینه امید بر سنگم هنوز
عمر ها گشتم تردد گاه عرض آرزو
دور از مطلب به دست یاسپالنگم هنوز
باجرانی آینه دردشست مطلب تا ختم
آب هم گشتم به ذوق طوفرسنگم هنوز
صاحب من گشتم نبردم بوی از رنگم مرام
باهمه وامانده کی کم گشته در رنگم هنوز
هر چه با بگذشت گرچه از طریق امتداد
هر چه باد، آن رشته امید در چنگم هنوز

طعن رقیب

ای مضطرب ز عشق تو دل جان زار نیز
وصل تو آتش است مرا انتظار نیز
صبحم به آه و ناله و افغان گذشت حیف
در فرقتت بسوخت مرا شام تار نیز
تنها نبرده یاد وصال تو دل زکف
ما را سراغ نیست ز صبر و قرار نیز
طعن رقیب درد جدا می دو چند ساخت
از خصم داغدارم و از هجر بار نیز

• • •

خونا به حسرت

محو خود گمگشته آن چشم فتانم هنوز
میچکد خو نا به حسرت ز مژگانم هنوز
بود دل حیرت طراز دستگاه جلوه اش
در هوای قا متش تا حال حیرا نم هنوز
از فراق لعل جا نبخش بدخشی زاده یی
که به گه جو یا ی آن لبها ی خندا نم هنوز
دور میسوزم به یاد او چو شمعی بر مزار
تابه کی داغم زهجر او نمیداد نم هنوز
لعل میگو نی چی محفل را بود رنگ نشا ط
ذوق پرداز خیا لش در بد خشا نم هنوز
هست امید بهار و نیست ممکن وصل یار
زان سبب پا مال این بر فزماستانم هنوز
عشق سر کش میکشد آخر به مرگ این رشته را
کشمکش دار ند هر دو وصل و هجرا نم هنوز

همت پولاد

نیست قا نون مرا آهنگ ابراز طمع
سرمه پرداز قناعت کرد م آواز طمع
کوه صبرم را نخواهد برد طغیان هوس
فقر من بسیار مستغنیست از ساز طمع
بار دوش خود نسازم طعنه اغیار را
بعلایین دیگر نخواهم گشت انباز طمع
ساز استغنا علاج نا توان نمی میکند
بیش از این خود را نمی خواهم هماواز طمع
قانعم از همت پولاد بنیاد م پیرس
کی کنم دیگر درین دار هوس ساز طمع
طبع من (رشته) زبس ناز کعنانی میکند
کی توان اینجابه دوش خود کشم ناز طمع

دام مهر و یان

زمن دیگر چه خواهی بیوفا دل نهادی جان زارم در بلا دل
جفا کردی بسی ای دل به جانم نمیگویم دگر سویم بیا دل
وفا بر عهد خود باری نکردی دگر از من چه داری مدعا دل
امید خویش از تو قطع کردم اگر آیی و گر باشی جدا دل
حذر از دام مهر و یان نکردی نهادی باز هم مردانه پا دل
به ضد بارت نمیگفتم که هشدار
بکش اکنون دگر بار جفا دل

جلوۀ محبوب

نمیدانم تپش آینه دام چسبی صیادم
بهار جلوه یی بالیده بود و رفت از یا دم
تخیر میزند جوش از رگ صوت و صدای من
قیامت میکند تا می رود از سینه فر یا دم
زخود محو و سراغ جلوه محبوب در خاطر
ندانم ذوق روی کیست یار ب داده بر بادم
سرا پای وجود من شرر خیزست حیرا نم
چه برق است اینکه با خود می برد آخر زبنيادم
نمیدانم خرد بیگا نه حسن چس شیرینم
اگر چه (رشته) ام آینه دار کیش فر هادم

اتفاق

يا ران تمام يك جهت و هم‌نوا شويم
بايد به فكر سلسله اعتدالاشو يـم
تخم نفاق را زد ل خو يش بر كنيم
يك بادگر چو آينه اينجا صفا شو يـم
حيرت چرا كنيم به معراج صنع غير
بايد به فكر كار همه آشنا شو يـم
بر اتفاق ما ست و طن سخت منتظر
فقدان آبرو ست كه از هم جدا شو يـم
تا كي به باب غير بود چشم احتياج
بايد به درد خو يش همه خوددوا شويم
(درشته) رسيد دوره تحصيل از تقا
بايد به درد خو يش به فكر دوا شو يـم

لعل بدخشان

زهجرا نت شکایت سر نمیکردم چی میکردم
دوچشم از مپیل اشکم تر نمیکردم چی میکردم
سپند آسا زبس دل داغ شد در مجمر عشقت
به سر چون شمع خا کستر نمیکردم چی میکردم
به یاد لعل جا نبخشت بدخشان گشت ماوا یم
تسل دل به این گو هر نمیکردم چی میکردم
شکست ور یخت بس جام و قدح آن نر گس مست
تبی یکدم اگر سا غر نمیکردم چی میکردم
هزا ران تاب خوردم ز آتش عشقت به سان مو
چو (رشته) حلقه بر آن در نمیکردم چی میکردم
(سال ۱۳۳۸)

خاکستر پروانه

تغیر آتیا نم فطرت دیوانه را مانم
شرر آینه ام خاکستر پروانه را مانم
مجو از من سراغ آگهی جز حسرت دیدار
پیشان روزگارم ، طره جانانه را مانم
ز ساز پرده تحریر آهنگی نمی جوشد
من بیدستگه باز یچه طفلانه را مانم

* * *

گل کرد قلب

آهنگ بیز یا سم ، فکر اثر ندارم
حیرت نوای بختم ، دود دگر ندارم
قانون انتظارم از بس فشرد دل را
در چار سوی دورا ن جز چشم تر ندارم
گل کرده قلب خونم آماده جنونم
چرخ خود به جای دیگر راه گذر ندارم
حیران وضع خویشم از بسکه ریش ریشم
بالیده ام به رنگی کز خود خبر ندارم
در جستجوی مطلب جانم رسیده بر لب
دیگر به انتظارش ((رشته)) جگر ندارم

ناز خفتن

اگر شکوه بهار نازت شود درین بزم جلوه صاهان
ز فیض وصلت خزانستا نمدمد به رنگی که چون گلستان
چرا ز حالم خبر نداری، یکانه مردم به جان سپاری
هدر نمودی دریغ خونم ز انتظار به داغ حرمان
بیا خدا را که رفتم از دست اگر ترا دین و مذهبی هست
دل از جفا یت چو شیشه بشکست ترحمی کن ز روی ایمان
قیامت آیین خوش ادایی به من نداری سرو فایی
فراق مرگم مکن به جایی که خود نیایی و من دهم جان
تو و ز غفلت به ناز خفتن، من و ز عشقت فسانه گفتن
تو و عذارت ز من نهفتن، من و ز دردت به آموافغان
شده است عمری در انتظار م دیگر چه سازم که خون نبارم
همیشه دارم به یاد رویت ز درد و افغان چو ابر باران

خیال عافیت

فلاطون گر نگشتی شا نه دایموی مجنون شو
حقیقت نیست در کیش خودی از خویش بیرون شو
زگیر و دار هستی بگسل این ربط نظر اکنون
جگر افشرد نی گر فرستی داری بیا خون شو
خیال عافیت داری به آفست معنا نی کن
به یاد آبرو در گوشه امید مسکون شو
ندا رد لاف دانش آنکه شهرت یافت بر عاقل
تودانی خواه مجنون میشوی خواهی فلاطون شو
تقاضای هوس تا چند دادرخا نه بردوشت
زقا نون قناعت از شکست نفس قارون شو

شرر خوی

گلستان کی شود سا مان طراز عیش من بی تو
تسلوی بخشش دل یک جلوه نبود در چمن بی تو
لب لعلت حلاوت بخش کام کیست ای شیرین
که دا رد تلخ کامم رشک، همچون کو هکن بی تو
اگر قلبم سپند مجمر عشقت نمی با شد
چرا میسوزدم تمهید عرض سوختن بی تو
حیا پرورده دلدارم، شرر خوی دل آزارم
سراپا تاق گشته طاقتم ای سیمتن بی تو

(مثنوی - ص ۱۰۰ - بیت ۱۰۰)

جولان گاه

قیامت اختراع از ناز آن نور بصر کرده
قیامت چون قیامت در رگ جانم اثر کرده
سپاه غمزه اش در کشور دل تا فرود آمد
تمام هستی ام را غارت و زیر و زبر کرده
زمان سرو جهان زیب و را در صحنه آفاق
عجب نخل رسانی ، دلکش پر بار و بر کرده
به جولانگاه ذوق بازیش جزدل چسی آریم
مرا این نا توانی زان سبب خونین جگر کرده
دل عشق آفرینم بسته احرام تنایش
که آن بیگانه خو باز از برم عزم سفر کرده
سرا پا حیرتم در رهگذار جلوه اش عمر یست
که آن نامهربان از وضع من قطع نظر کرده
نه تنها بسمل بیداد آن چشمان فتانم
زمغناز استخوانم ناوگ نازش گذر کرده
نشد آرام عشقش قلب زار الفت اندوزم
مرا یاد وصالش از تک و پو در به در کرده
حذر کن ((رشته)) از بیداد آهنگ گرفتاری
به جانت سوز عشقش باز بنیاد شر در کرده

رنگامدعا

ای دل اسیر موی پریشان کیستی
حیرت فزا و صد آینه حیران کیستی
صبر و قرار با خسته حسرت نوا همیشه
نا و ک رسیده صف مژگان کیستی
ای ششجهت طلب اثر رنگامدعا
جو یا ی طرف خرمندان کیستی
جرات پرست سعی تمنا درین چمن
مرز آشنای بوی گلستان کیستی
گمگشته از جهان خودی درهوائ شوق
مجنون نوا ی نرگس فشان کیستی
(رشته)) به کوهسار دلاویز این دیار
آینه دار لعل بد خشان کیستی

قرب حق

فخر ایجاد ی و محبوب الهی آیی
جانودل فرش قدو مت چه رسا می آیی
بهره ورشد ز وجود تو هیولا و صور
دو جها ن کرده منور ز لقا می آیی
شوکت خرد به لقای تو نمود آینه دار
ناز ماعجاز خرامت که رسا می آیی
چه یتیمی که ترا تا جو را ن محتاجند
تا ج بخشش توو تا ج سر ما می آیی
اوج نازت نه قیا متکلمه ما تنهاست
بهر تنو یر همه آینه ها می آیی
وقت عشاق تو خوش باد که از جاده جود
دو جهان بحر خروشان سخا می آیی
رهنمای همه امت تو یی ای بحر علوم
راز پرداز فرا مین خدا می آیی
عا صیا نت همه بر مکر مت منتظر ند
قرب حق شا فح کل بهر شفا می آیی

تردد گاه ناز

تبسم بی نقا بم همچو گلشن چیده می آیی
قدح لبریز نازای موج گل بر دیده می آیی
چو گل در شبنمستان از عرق داری گهر باری
بنازم شیوه خاصیت عجب شر میده می آیی
تردد گاه نازت چون پرطاوس رنگین شد
بصد هارنگ در یک جلوه ای بگزیده می
نمیدانم چه صورت خانه را اعطای ممتازی
به هر رنگی مصور کرد مت دخشینده می آیی